



## آموزه ۴: سفر شکفتن

حکیمی گفته است: «افسوس که جوان نمی‌داند و پیر نمی‌تواند.» در میان سخنان و پندهای بزرگترها این عبارت زیاد به کار می‌رود:

«ای کاش وقتی جوان بودیم، کسی به ما می‌گفت، چه کار کنیم تا در آینده وضع بهتری داشته باشیم؟» یا اینکه «اگر کسی به من می‌گفت چه کار کنم الان حتماً وضع بهتری داشتم.»

**قلمرو زبانی:** افسوس: دریغ / توانستن: (بن ماضی: توانست، بن مضارع: توان) / **قلمرو ادبی:** جناسواره: نمی‌داند، نمی‌تواند / تضاد: جوان و

پیر

اگر در پاسخ به حرف آنها بگوییم: «ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است.» آه بلندی می‌کشند و می‌گویند: «هی! دیگر آن روزها و انرژی جوانی در ما نیست.» راست می‌گویند. آنها فرصت‌های زیادی را از دست داده‌اند. هر حرکت ثانیه‌شمار ساعت ما را از فرصتی که در اختیارمان هست دور می‌کند.

مبادا گذر شتابان عمر را مسخره بگیرید یا به حرف بزرگترهایتان گوش نکنید و از تجربه‌های آنان بهره نگیرید. اگر چنین کنید، پانزده یا بیست سال دیگر به خود یا به دیگری خواهید گفت: «ای کاش کسی را داشتیم که ...»

**قلمرو زبانی:** مبادا: فعل دعایی، این طور نباشد. / **قلمرو ادبی:** ضرب المثل: ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است. / استعاره: هر حرکت ثانیه‌شمار ساعت ما را از فرصتی ... دور می‌کند.

به پانزده یا بیست یا حتی سی سال دیگر فکر کنید. با قدرت خیال خود به آینده بروید. چه تصویری از آینده خود دارید؟ حتماً در آن تصویر رویایی، به زندگی شیرین و موفق می‌اندیشید. به شغل خوبی فکر می‌کنید که درآمد عالی نصیب شما می‌کند. به احترام و اعتباری که برای خود کسب کرده‌اید، می‌اندیشید.

در نوجوانی هرگز در خیال کسی نمی‌گنجد که در آینده به انسانی بی‌عاطفه و بداخلاق تبدیل شود. تصور همه از آینده یک زندگی آرامانی منطقی و سرشار از عشق و عاطفه و انسانیت است.

**قلمرو زبانی:** نصیب: بهره / گنجیدن: جا شدن (بن ماضی: گنجید، بن مضارع: گنج) / آرمان: آرزو، امید / سرشار: لبریز / **قلمرو ادبی:** مجاز: آینده / زندگی شیرین: حس آمیزی

زندگی کردن به یادگیری اصول و روش‌هایی نیاز دارد. زندگی یک سفر است. مدت این سفر برای عده‌ای کم برای عده‌ای دیگر طولانی و پر فراز و نشیب است. اگر همیشه خود را یک مسافر به حساب بیاوریم، باید ویژگی‌های یک مسافر دائمی را در خود ایجاد کنیم و مهارت‌های لازم را برای کم کردن دشواری‌های سفر و لذت‌بخش کردن آن بیاموزیم.



وقتی شما می‌خواهید به کوهستان بروید، ابزار لازم برای کوهنوردی را همراه خود می‌برید. هر گاه بخواهید در مراسم مذهبی مثل «دعای کمیل» یا «نماز جماعت» شرکت کنید، خود را با آداب خاص و لباس مناسب که حس و حال مذهبی شما را بالا ببرد، آراسته می‌سازید.

سفر زندگی هم به مهارت‌هایی نیاز دارد که بدون آنها زندگی آینده پرمشقت خواهد بود مهارت‌هایی نظیر:

**قلمرو زبانی:** اصول: ج اصل، ریشه‌ها، بنیادها / فراز: بلندی، بالا / نشیب: سرازیری / آداب: ج ادب، رسم‌ها، روش‌های پسندیده، عادت‌ها / خاص: ویژه / آراسته: مرتب، نیکو / مهارت: ماهر بودن در کاری، استادی / نظیر: مانند (هم‌آوا؛ نذیر: بیم‌دهنده) / **قلمرو ادبی:** زندگی یک سفر است: تشبیه / تضاد: فراز، نشیب

■ **خودآگاهی:** شناخت توانایی‌ها، نیازها، استعدادها و ضعف‌های خود

■ **ارتباط مؤثر:** ارتباط درست و سنجیده با دیگران

■ **تصمیم‌گیری:** تدبیر مناسب در موقعیت‌های مهم زندگی

■ **چیرگی بر احساسات و هیجانات:** مهار احساسات گوناگون؛ مانند عشق، خشم و نفرت، ترس و حتی تا شادی

■ **تفکر خلاق:** مهارت در کشف و نوآوری، جستجوی راه‌حل‌های جدید برای رویارویی با مشکلات.

ما می‌توانیم با توکل به پروردگار و تلاش بیشتر به این مهارت‌ها دست یابیم و زندگی خود را سرشار از طراوت و شادابی و شکوفایی کنیم.

**قلمرو زبانی:** استعداد: آمادگی، توانایی / تدبیر: چاره‌اندیشی / توکل: کار خود را به خدا واگذار کردن / طراوت: شادابی



۱- چرا زندگی به یک سفر تشبیه شده است؟ - زیرا مانند سفر زمان دارد فراز و نشیب دارد و همچون سفر نیازمند به دست آوردن مهارت‌هایی است.

۲- علت اصلی بحران‌های زندگی چیست؟ - آشنا نبودن افراد با مهارت‌های زندگی، عدم کسب مهارت در مسائل مختلف.

۳- برای حل مشکل کمرویی یا گستاخی، چه باید کرد؟ - باید بیاموزیم که بر احساسات و هیجانات خود چیره شویم تا با دیگران رفتار سنجیده و درستی داشته باشیم.





سال گذشته آموختید که برای انتقال پیام به شنونده یا خواننده از جمله استفاده می‌کنیم. آن بخش از جمله که دربارهٔ انجام عمل، رویداد یا ایجاد حالت، اطلاعاتی به ما می‌دهد «**فعل**» جمله است. فعل، اصلی‌ترین بخش جمله و محور معنایی آن است. معنی هر فعل، تعیین می‌کند که چند بخش دیگر باید در جمله ظاهر شوند. برخی از فعل‌ها مانند «رفت» تنها با گرفتن نهاد کامل می‌شوند؛ بعضی دیگر مانند فعل «خواند» علاوه بر نهاد، به مفعول هم نیاز دارند تا جملهٔ کاملی را تشکیل دهند؛ گروهی دیگر از فعل‌ها مانند «خرید» علاوه بر نهاد و مفعول، متمم هم می‌گیرند تا معنی کامل‌تری را به شنونده، انتقال دهند.

فعل	اسم			
	متمم	مفعول	نهاد	
رفت.	-	-	-	فرهاد
خواند.	-	را	داستان	نرگس
خرید.	فروشنده	از	کتاب	مینا

اینستاگرام: @sjafari\_ir jafari.saeed.ir

www.jafarisaeed.ir @JS\_ir

در جدول بالا به واژه‌هایی که در ستون نهاد، مفعول و متمم آمده‌اند، توجه کنید.

واژه‌هایی مانند «فرهاد، نرگس، مینا، داستان، کتاب و فروشنده» برای نامیدن کسی یا چیزی به کار می‌روند و «اسم» هستند. اسم می‌تواند در جایگاه نهاد، مفعول و یا متمم قرار گیرد و به ترتیب نقش نهادی، مفعولی و متممی پیدا کند.

با نگاه دقیق‌تر به اجزای جمله، می‌توان نتیجه گرفت که اجزای اصلی تشکیل دهندهٔ جمله، فعل و اسم هستند. فعل، فقط در جایگاه فعلی قرار می‌گیرد؛ اما اسم در دیگر بخش‌های جمله می‌آید و نقش‌های مختلفی را می‌پذیرد.



۱- روایت «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»: هر کس خود را بشناسد، خدای خویش را شناخته است.» با کدام مهارت زندگی ارتباط دارد؟

- خودآگاهی: شناخت توانایی‌ها، نیازها، استعدادها و ضعف‌های خود

۲- برای دوست‌یابی و حفظ دوستان خوب، به چه مهارت‌هایی نیاز داریم؟ - ارتباط مؤثر: ارتباط درست و سنجیده با دیگران



## فعالیت‌های نوشتاری

۱- شکل درست واژه‌های زیر را بنویسید.

«استدادها و ضعف‌ها، محاربت‌های لازم، بهره و نسیب، احساسات و حیجانات، نظیر و مانند» / استعدادها / مهارت‌ها / نصیب / هیجانات / نظیر

۲- بخشهای هر یک از جمله‌های زیر را در جدول قرار دهید؛ سپس اسم‌ها را جداگانه در یک سطر بنویسید.

■ ندا آمد.

■ حسین سیب خورد.

■ علی روزنامه را به دوستش داد.

اسم‌ها: ندا، حسین، سیب، علی، روزنامه، دوستش.

اعداد در متن املا همیشه با حروف نوشته می‌شوند؛ نظیر «هفت آسمان»، «چهارده معصوم»، «بیست» و ...

نهاد	مفعول	متمم	فعل
ندا	-	-	آمد
حسین	سیب	-	خورد
علی	روزنامه را	به دوستش	داد

www.jafarisaeed.ir @JS\_ir



شعرخوانی شوق مهدی (عج)

۱- گفتم که روی خوبت از من چرا نهان است / گفتم تو خود حجابی ورنه رخ عیان است



**قلمرو زبانی: خوب:** زیبا / نهان / پنهان / حجاب / پوشش / ورنه: وگرنه / رخ: چهره / عیان: آشکار / قلمرو ادبی: قالب: غزل / وزن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن (رشته انسانی) / تو حجابی: تشبیه / واج آرای «ن» / همیشگی: گفتم، گفتا (رشته انسانی) // قافیه: نهان، عیان / واژه آرای: است / تناسب: روی، رخ؛ من، تو

**بازگردانی:** گفتم که چرا روی زیبای تو از من پوشیده است. یار گفت تو خود پوششی و گرنه چهره من آشکار است.

**پیام:** آشکارگی خداوند

۲- گفتم که از که پرسم جانان نشان کویت / گفتا نشان چه پرسى آن کوى بی نشان است

**قلمرو زبانی: جان:** روان / نشان: نشانی / کوی: کوچه، برزن / قلمرو ادبی: جناس همسان: که (۱- حرف پیوند ۲- چه کسی) // همیشگی: گفتم، گفتا؛ پرسم، پرسى (رشته انسانی) / جان: استعاره از دلبر / واج آرای «ن» / نشان چه پرسى: پرسش انکاری / واژه آرای: نشان، کوی / از که پرسم جانان نشان کویت: کنایه از اینکه چگونه پیدایت کنم و به تو برسم.

**بازگردانی:** گفتم که ای یار، از چه کسی نشانی محلهات را بپرسم و تو را چگونه پیدا کنم؟ او گفت: چه نشانی ای می پرسى؟ محله من نشانی ندارد.

**پیام:** بی نشان بودن خدا

۳- گفتم مرا غم تو خوش تر ز شادمانی / گفتا که در ره ما غم نیز شادمان است

**قلمرو زبانی: حذف «است»** به قرینه معنوی؟ / را: به معنای «برای» / قلمرو ادبی: تضاد: غم، شادمانی / غم نیز شادمان است: متناقض نما (برای سالهای آینده) / واج آرای «م» / جناس، همیشگی: شادمانی، شادمان / واژه آرای: غم / همیشگی: گفتم، گفتا (رشته انسانی) **بازگردانی:** گفتم غم تو برای من از شادمانی خوش تر است. یار گفت که در راه ما غم نیز شادمان است.

**پیام:** ارزش غم یار

۴- گفتم که سوخت جانم از آتش نهانم / گفت آن که سوخت او را کی ناله یا فغان است

**قلمرو زبانی: را:** نشانه دارندگی (او کی ناله دارد.) // نهان: پنهان / سوخت: (بن ماضی: سوخت، بن مضارع: سوز) / فغان: خروش و ناله / قلمرو ادبی: آتش: استعاره از عشق / سوختن جان: کنایه از رنج کشیدن و نابود شدن / واج آرای «ت» / کی ناله یا فغان است: پرسش انکاری / واژه آرای: سوخت / جناس همسان: که (۱- حرف پیوند ۲- چه کسی) / همیشگی: گفتم، گفت

**بازگردانی:** گفتم که جانم از عشق نهانم سوخت. یار گفت آن کس که سوخت کی ناله یا فغان دارد؟

**پیام:** لزوم خاموشی عاشق



۵- گفتم ز فیض پذیر این نیم جان که دارد / گفتم نگاه دارش غمخانه تو جان است (فیض کاشانی)

**قلمرو زبانی:** فیض: نام هنری سخن سرا / پذیرفتن: قبول کردن (بن ماضی: پذیرفت، بن مضارع: پذیر) / قلمرو ادبی: واژه آرایی: جان / هم‌ریشگی:

گفتم، گفتم (رشته انسانی) / واج آرایی «ن» / نیم جان: کنایه از سخت بی‌رمق و ناتوان / جان تو غمخانه توست: تشبیه

بازگردانی: گفتم از فیض این نیم جانی را که دارد بپذیر. گفتم جاننت را نگاه دار؛ زیرا جان تو غمخانه توست.

**پیام:** جان فشانی برای یار